

مشارکت سیاسی طبقه کارگر در ایران

افشین حبیبزاده



مشارکت سیاسی طبقه کارگر در ایران

(آ افشین حبیب‌زاده)

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی ● حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات کویر، نسوین قدرتی

● لینوگرافی و چاپ: غزال ● صحافی: کیمیا ● شمارگان: ۱۱۰۰ ● چاپ اول: ۱۳۸۷

نشانی: تهران کریم خان زند، ابتدای قائم مقام فراهانی، کوی یکم، شماره ۲۶، واحد ۱

● ص.ب.: ۶۴۹۴-۱۵۸۷۵ ● تلفن: ۱۹۹۲-۸۸۳۰۱ کس: ۸۸۳۲۲۱۷ ● قیمت: ۲۵۰۰ تومان

● شابک: ۸۶۰۰-۸۱۶۱-۹۶۲-۹۶۴-۸۱۶۱-۸۶-۰ ISBN: 964-8161-86-0

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

حبیب‌زاده، افشین. مشارکت سیاسی طبقه کارگر در ایران / افشین حبیب‌زاده. تهران، کویر،

۱۳۸۷

ISBN: 964-8161-86-0

۲۰۰ ص. فیبا.

کار و کارگران -- ایران -- فعالیت‌های سیاسی. جنبش‌های کاریگری -- ایران.

م ۲ ح ۲ / ۸۶۷۰ HD

۲۰۹۵۵ / ۳۲۲

۱۱۲۹۷۳۵

شماره کتابشناسی ملی:

فهرست

۹	 سخن آغازین
۱۱	 یک گزارش

بخش اول: تمهیدات نظری

۱۷	 مقدمه
۱۸	 مفاهیم
۲۳	 مبانی نظری

بخش دوم: جنبش کارگری از آغاز تا انقلاب اسلامی

۴۳	 مقدمه
۴۴	 ۱. وضعیت طبقه کارگر
۵۶	 ۲. تشکلهای صنفی و سیاسی کارگران
۶۵	 ۳. مشارکت کارگران در زندگی سیاسی
۷۲	 ۴. کارگران و انقلاب اسلامی

بخش سوم: مشارکت سیاسی طبقه کارگر پس از انقلاب اسلامی

۸۱	 مقدمه
۸۳	 ۱. سالهای ۱۳۶۸-۱۳۵۷
۹۶	 ۲. سالهای ۱۳۷۶-۱۳۶۸
۱۰۲	 ۳. سالهای ۱۳۸۴-۱۳۷۶

بخش چهارم: طبقه کارگر و بی تفاوتی سیاسی

۱۱۵	 طبقه کارگر و بی تفاوتی سیاسی
۱۳۶	 خلاصه
۱۳۹	 نتیجه گیری
۱۴۸	 پیوستها
۲۰۰	 نمایه

سخن آغازین

جنبش کارگری ایران از زمان پیدایش تا امروز همواره از جایگاه خاصی در تحولات سیاسی اجتماعی کشور برخوردار بوده است. هر چند در طول تاریخ معاصر ایران شاهد افت و خیزهای متعددی در فعالیت‌های این جنبش می‌باشیم، اما به گواهی تاریخ هرگاه طبقه کارگر توانست در سازماندهی خود موفق عمل نماید منشاء تحولات مهمی بوده‌است. اگر چه در آسیب‌شناسی این جنبش قبل از انقلاب اسلامی نفوذ عناصر بیگانه و وابسته به قدرت‌های خارجی عنصر مهمی در کاهش ماندگاری آثار فعالیت‌ها و پیروزی‌های آنان محسوب می‌گردد، اما نمی‌توان تأثیر سازماندهی را در موفقیت‌های این جنبش نادیده گرفت.

پرداختن به جنبش کارگری از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و بررسی روابط میان ارکان جامعه مدنی و دولت، خصوصاً در دوران پس از انقلاب اسلامی، حائز اهمیت می‌باشد. چرا که بررسی زوایای متعدد این رابطه می‌تواند موجب تقویت آن و در نتیجه افزایش مشارکت سیاسی طبقه کارگر گردد. توجه و اصلاح روابط میان ساختارهای اجتماعی و حوزه زندگی سیاسی، لازمه رشد، پویایی و تأثیرگذاری طبقات اجتماعی است و این از ویژگی جوامعی است که مردم در آن رکن اساسی

محسوب می‌گردند. نمی‌توان داعیه مردم سالاری داشت اما طبقات اجتماعی را که دولت منبعث از آن‌ها می‌باشد به فراموشی سپرد و مشارکت آنان در زندگی سیاسی را جویا نشد.

در این کتاب به روند مشارکت سیاسی طبقه کارگر قبل و بعد از انقلاب اسلامی پرداخته شده است. روندی که فراز و نشیب بسیاری را به خود دیده و اوج آن را در پیروزی انقلاب اسلامی شاهد بوده ایم. اگرچه دوره در نظر گرفته شده دوره‌ای نسبتاً طولانی است و قطعاً نمی‌توان تمامی ابعاد تحولات رخ داده را مورد بررسی قرار داد اما سعی شده است به گونه‌ای مورد کنکاش قرار گیرد که بتواند مقصود و هدف مطالعه مذکور را فراهم آورد. به نظر می‌رسد در طول سال‌های پس از انقلاب طبقه کارگر نتوانسته است به یک نیروی سیاسی مؤثر، آنگونه که مورد نظر انقلابیون بوده تبدیل گردد و این ضعف دغدغه اصلی نگارنده در نگارش این کتاب می‌باشد. علی‌رغم نیاز روز افزون این طبقه به تأثیرگذاری در حوزه سیاست، با فاصله گرفتن از انقلاب شاهد کاهش توجه به آنان می‌باشیم در حالی که به گواهی سخنان مسئولین مختلف نظام جمهوری اسلامی، کارگران همواره همراهِ و همگام انقلاب بوده اند.

در این کتاب پس از طرح موضوع، مفاهیم و مبانی نظری در بخش تمهیدات نظری، به وضعیت طبقه کارگر از حیث اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در دوران قبل از انقلاب در بخش دوم پرداخته و مشارکت سیاسی کارگران را در این دوران بررسی نمودهام و مختصری نیز از مشارکت کارگران در انقلاب اسلامی سخن گفته شده است و سپس در بخش سوم مشارکت سیاسی طبقه کارگر، پس از انقلاب و در سه مقطع زمانی تا سال ۱۳۸۴ به رشته تحریر درآمده است و در بخش چهارم نیز تحت عنوان طبقه کارگر و بی‌تفاوتی سیاسی به تأثیرات عوامل مذکور در بخش قبل بر نوع کنش سیاسی این طبقه پرداخته شده است و در نهایت نیز در بخش نتیجه گیری سعی شده علل کاهش مشارکت سیاسی طبقه کارگر احصاء گردد و پیشنهادهایی نیز جهت افزایش این مشارکت که به نظر نگارنده مهم می‌باشد ارائه گردد.

این کتاب تنها مقدمه‌ای بر عناوین ذکر شده می‌باشد و هر کدام از بخش‌ها بدون تردید نیازمند بررسی بیشتر و عمیق‌تر است. اما از آنجایی که به‌طور ویژه به

مشارکت سیاسی طبقه کارگر در ایران □ ۹

موضوعات مربوط به یک طبقه از جامعه پرداخته شده است می تواند مورد توجه قرار گیرد. در خاتمه از اساتید و همکارانی که در تهیه این کتاب و نظرسنجی ها بنده را یاری نموده اند تشکر و قدردانی می نمایم.

افشین حبیب زاده

یک گزارش

چهره انگار در آینه‌های کوژ... مردم همه از کابوسی بیرون آمده‌اند یا «قائم شهر»، خود کابوسی است و من به آن پا گذاشته‌ام؟ لازم نیست پی آدرسی را بگیرم یا در خانه‌ای را بکوبم. توی خیابان تک تک ره‌گذران از نمونه‌هایی هستند که در شهری معمولی و اوضاعی عادی باید مدت‌ها به دنبالشان گشت. قائم شهر، شهر کارگران صنعتی است. آن‌ها طی سالیان به دور کارخانجات نساجی سقفی برای زندگی زدند و اینجا «شهر» شد. سه نسل از کارگران ماهر صنعتی (تکنیسین) صبح‌ها با صدای سوت کارخانه که در تمام شهر می‌پیچید، از خواب بیدار می‌شدند و حالا که دیگر، دم صبح صدایی از کارخانه‌ها به گوش نمی‌رسد، مردم در ادامه کابوسی‌شان زندگی می‌کنند و شاید به‌این طریق زجر بیکاری و گرسنگی و آوارگی و ویران‌گر تر از همه، درد فرزندان‌شان را تاب می‌آورند.

کنار خیابانی در شهرک «یشرب» می‌ایستیم. از نمای هم شکل خانه‌ها پیداست که در شهرکی سازمانی هستیم. راهنمای من که خود از کارگران بازخرید شده نساجی است کامیون‌ها و تاکسی‌هایی که در مقابل خانه‌ها پارک شده‌اند را نشان می‌دهد و می‌گوید. «کارگرها توی این چهارسال بیکاری خانه‌هایشان را به‌این‌ها فروخته‌اند.» از ماشین پیاده می‌شوم و در پیاده‌رو به مرد میانه سالی بر می‌خورم که پانزده سال در کارخانه شماره یک نساجی قائم شهر کارکرده و دست آخر

سابقه خدمتش را به چهار - پنج میلیون تومان فروخته و آمده است بیرون «چهار سال پیش مدیران کارخانه هر روز ما را در نمازخانه جمع می کردند و می گفتند: حالا اگر بروید لااقل یک پولی گیرتان می آید اما دو ماه بعد دیگر پولی نمی ماند تا باز خریدتان کنیم. ما را می ترساندند. سه ماه - سه ماه حقوق نمی دادند. حتی وعده و وعید می دادند که طرح نوسازی صنایع به زودی اجرا می شود و سر یک سال همه شما بر می گردید سر کار سابقتان. من فکر کردم این پول را می گیرم و یک کاسبی راه می اندازم... بی سوادم، تجربه کار آزاد را هم نداشتم. همیشه کارم توی کارخانه بود و یک حقوق بخور و بمیری آخر ماه می گرفتم. پول باز خریدی ام تمام و کمال توی بازار سوخت و بدهی بالا آوردم. مجبور شدم خانه ام را بفروشم و همینجا توی خانه خودم مستاجر شوم.»

همینکه او شروع می کند به حرف زدن آرام آرام کارگران دورمان حلقه می زنند «بگو مدیرعامل خودش گفت یک سال دیگر همه تان را برمی گردانیم سر کار... حالا چهار سال گذشته می گویند چشمتان کور. چرا باز خرید شدید؟» یکی دیگر می گوید «تهدیدمان کردند... این ها را گفتی؟ تهدید کردند اگر نرویم بدون پول باز خریدی اخراجمان می کنند.» می گویم چهار سال است که از کارخانه باز خرید شده اید. چطور سراغ کار دیگری نرفتید یا سابقه بیمه تان را تکمیل نکردید؟ یکی از کارگران که بیست سال سابقه کار در کارخانه شماره یک نساجی را دارد می گوید «من از شانزده سالگی که پدرم مرد به جای او به سر کار آمدم و هر ماه حق بیمه دادم. حالا در چهل سالگی که به من کار دیگری نمی دهند تا بیمه ام کنند. کی حاضر است من چهل ساله را استخدام کند که سابقه بیمه ام تکمیل شود؟ میروم عملگی سر ساختمان ها...» یکی دیگر از کارگران که هجده سال در کارخانه شماره سه نساجی کار کرده می گوید: «صبح زود می رویم دور میدان برای کارگری ساختمان... شاید در هفته دو روز کار گیرم بیاید.» می گویم «اینطور اگر خوش شانس باشید شاید هفته ای ده هزار تومان در بیاورید. چطور زندگی می کنید؟» همان کارگر می گوید «پول نان زن و بچه ام هم نمی شود. من چهار تا بچه دارم که سه تایشان محصل اند، بزرگ شده اند، قد کشیده اند. خجالت می کشند، روبوش ها و مانتوهای مدرسه ی سه - چهار سال پیش را بپوشند. کفش و لباس معمولی هم که تکلیفش روشن است.»

زن میانسال کمی آن سو تر کنار شوهرش ایستاده. ابتدا آرام اما همین که توجه من را می‌بیند با شرم می‌گوید «پنجشنبه غروب‌ها می‌روم میدان میوه و تره بار سبزی‌ها و میوه‌های لهیده و گندیده را جمع می‌کنم و می‌آورم برای بچه‌های... بچه ند. چه می‌فهمند نداری یعنی چه؟ شوهرش چشم غره می‌رود تا ساکتش کند. توجه زن را به همسایه‌ها که دور تا دور ایستاده اند جلب می‌کند. یکی از همین همسایه‌ها می‌گوید «چه کارش داری آقا رحیم؟ مگر زن من چه کار می‌کند؟ هر پنجشنبه آخر شب می‌رود بازار روز میوه جمع می‌کند. همه ما مثل همیم.» آقا رحیم می‌گوید «لین حرف‌ها گفتن ندارد.» به من می‌گوید «بنویس من که بیست سال توی کارخانه کار کردم چرا حالا باید لنگ نان شبم باشم و از روی زن و بچه‌ام خجالت بکشم؟»

کارگرها راه می‌دهند که یکی از همکارانشان جلو بیاید. او بیست سال در کارخانه شماره دو نساجی کار کرده و پس از بازخریدی و عدم تمدید اعتبار بیمه اش با بیماری دخترش مواجه شده: «یک دختر شانزده ساله دارم، کمر درد دارد. نمی‌دانیم از چیست... دکترها می‌گویند باید آزمایشات دقیق انجام بدهد اما این کارها هزینه دارد و من با پول عملگی شکم پنج تا بچه ام را هم نمی‌توانم سیر کنم. پول ندارم معالجه اش کنم. شب و روز به پشت افتاده، پاهایش اختیار بدنش نیست... شب و نصف شب دردش که شروع می‌شود گریه می‌کند «بابا من را ببر دکتر» می‌روم توی حیاط می‌نشینم که صدایش را نشنوم... با کدام پول ببرمش؟ از کی قرض بگیرم؟ از همسایه ام که وضعش از من بدتر است؟ بیا بید خانه ما را ببینید. یک پتو انداختیم و رویش نشستیم. هر چه داشتم در این چهارسال بیکاری فروختم. خانه ام را هم فروختم و آمدم چند کوچه بالاتر مستاجر. به صاحبخانه گفته ام که پول اجاره خانه‌های عقب افتاده را از روی پول پیش خانه کم کند و باقی اش را بدهد که یکجور این بچه را درمان کنم. بعدش کجا آواره شویم خدا عالم است.» کارگر دیگری که شانزده سال در کارخانه شماره دو نساجی کار کرده می‌گوید: «پسر دوازده ساله ام پارسال افتاد و دستش شکست. دکتر برایش گچ گرفت اما استخوان بچه ام بد جوش خورد... حالا می‌گویند باید دکتر متخصص دست بچه را عمل کند که آن هم پانصد هزار تومان خرج دارد. اگر مسئولین چنین اتفاقی برایشان بیافتد... به فکر دوا و درمانش نیستند؟ ببینید من چه دلی دارم که جلوی

چشم دست بچه ام دارد برای همه عمر فلج میشود و به خاطر پانصد هزار تومان نمیتوانم... یا همین همسایه ام. شب تا صبح دخترش از درد به خودش می پیچد، دیوار به دیواریم، انگار توی خانه ما ضجه می زند.»

کارگر دیگری می گوید «... نساجی را تکه تکه کردند. کوچک کردند و حالا فقط سیصد-چهارصد تا کارگر را نگه داشته اند اما آن ها را هم مثل ما تحت فشار گذاشته اند و بهشان حقوق نمی دهند تا بروند و از اساس کارخانه را خراب کنند. هر روز هم اسم کارخانه را عوض می کنند تا کارگران امیدی به بازگشت به کار نداشته باشند. یک روز تابلو می زنند «طبرستان» یک روز تابلو «سایپا» را می زنند و خودشان هم نمیدانند که میخواهند باین کارخانه چه کار کنند. امروز تابلوش را میکنند و فردا باز یک تابلو دیگر نصب میکنند... همه کاری می کنند غیر از راه اندازی کارخانه. همین حالا بروید یک پارچه فروشی در خود قائم شهر که یک روزی به همه ایران پارچه می فرستاد. یک نمونه پارچه ایرانی هم پیدا نمی کنید. همه وارداتی است. این ها چرا به جای واردات، کارخانه را راه نمی اندازند؟ حتماً آقایانی که توی تهران نشسته اند یک ثقی از این واردات می برند.» زنی که کنار شوهرش ایستاده بود از میان جمع، زن دیگری را نشان می دهد. «شما چرا حرف نمی زنی؟ مگر شوهرت تو و بچه ها را نگذاشته و رفته؟» زن از این خطاب نامنتظره جا می خورد. با لکنت شروع می کند «بیست و یک سال توی نساجی شماره دو کار کرد بعد باز خرید شد و یک پولی بهش دادند. همان پول را کم کم خوردیم و هی گفتیم امروز کارخانه راه می افتد و فردا راه می افتد... پارسال دم عید یک میلیون تومان از پول مانده بود. برداشت و گفت می روم تهران برای کار. رفت و از آن موقع به بعد هیچ خبری ازش نشد. نمی دانیم زنده است یا مرده. من ماندم و چهارتا دختر دم بخت...» به گریه می افتاد و به سختی از میان جمع خودش را رد می کند. یکی از کارگرها آهسته سی گوید «چهارتا دختر جوان ... از هفده سال دارد تا بیست و دو سال»^۱